

معرفی کتاب «خال سیاہ عربی»

خانہ اش ایجاب است، ایجاب در زمین!



- عنوان: **خال سیاه عربی**
- نویسنده: **حامد عسکری**
- ناشر: **انتشارات امیرکبیر**
- تعداد صفحات: **۲۳۴**
- توضیحات:

حامد عسکری، شاعر و نویسنده ایرانی پس از سفر حج تمتع خود، خاطرات و دیدگاه خود را درباره این سفر در قالب سفرنامه به رشته تحریر در آورده است.

حامد عسکری در «خال سیاه عربی» به ملاقات خدا می‌رود و خوانندگانش را هم با خود می‌برد. سفرنامه‌ای از یک سفر آشنا، به یک خانه آشنا و صمیمی، سفرنامه‌ای از سفر حج. این بار از زاویه دید یک شاعر ۳۷ ساله ایرانی، در سال‌های پایانی دهه ۹۰ شمسی.

تو خداوند را چطور می‌بینی؟

قیصر امین‌پور شعر معروفی دارد که الان درس اول کتاب فارسی کلاس هشتم است و با این بیت شروع می‌شود:

پیش از این‌ها فکر می‌کردم خدا
خانه‌ای دارد کنار ابرها
مثل قصر پادشاه قصه‌ها
خشتی از الماس و خشتی از طلا...

بعد تعریف می‌کند که خدایی که در ذهنش بوده
چقدر ترسناک و دوست‌نداشتنی بوده و چقدر از او
می‌ترسیده، اما در ادامه شعر ورق برمی‌گردد:
تا که یک روز دست در دست پدر
راه افتادم به قصد یک سفر
در میان راه در یک روستا
خانه‌ای دیدیم خوب و آشنا...

قیصر امین‌پور در این خانه، خدا را پیدا می‌کند؛ خدایی که
«مهربان و ساده و بی‌کینه است، مثل نوری در دل آینه
است». در کودکی وقتی برای اولین بار این شعر را خواندم،
آن خانه در ذهنم، خانه خدا بود، یعنی خودِ کعبه. در
تصویراتم قیصر کوچک دست در دست پدرش مقابل کعبه
ایستاده بود و همان‌جا خدا را پیدا می‌کرد.

چندین سال بعد از خواندن این شعر، به کتابی برخورد کردم که نویسنده هم تجربه‌ای شبیه کودکی من و قیصر داشت. کتاب واقعاً سفرنامه‌ای به مکه بود. حامد عسکری «خال سیاه عربی» را مثل قیصر امین‌پور شروع می‌کند، از خدای کودکی‌هایش می‌گوید، خدایی که به نظرم اخمو بوده، خدایی که خیلی کاری از دستش برنمی‌آمده تا خدایی که کم‌کم در میان راه در یک روستا پیدایش می‌کند.

حجی شاعرانه

چند فصل اول سفرنامه، مقدمه است؛ بعد سفر شروع می‌شود و حامد عسکری با نگاه شاعرانه‌اش ما را به حج می‌برد. نثر کتاب روان و خواندنی است؛ از آن کتاب‌هایی که یک‌مرتبه به خودت می‌آیی و می‌بینی چند ده صفحه

جلو رفتی و اصلاً خسته نشدی. از طرفی، نویسنده در کنار سفرنامه حج، خاطرات و تجربیاتش را هم می‌گوید؛ از زادگاهش بم تعریف می‌کند، خاطراتی از مادرش می‌گوید، گریزی به سال‌های مدرسه‌اش می‌زند و همه این‌ها در کنارهم باعث می‌شود که سفرنامه چیزی بیشتر از یک سفرنامه باشد و مخاطب را به مکان‌ها و زمان‌های متفاوتی ببرد.

از طرفی، خود حامد عسکری هم سفر متفاوتی را تجربه می‌کند؛ یک بار دستگیر می‌شود، به مکان‌هایی می‌رود که شاید کمتر زائری از آن دیدن کرده باشد و همه این‌ها را با لحنی تعریف می‌کند که هزارچندگاهی خواننده را به خنده می‌اندازد. از طرفی دیگر، در بخش‌هایی از سفرنامه

گریزی به کربلا می‌زند و اشک و لبخند را در کنار هم می‌نشانند.

حالا اگر شما هم بارها و بارها «پیش از این‌ها فکر می‌کردم خدا» را خواندید و دلتان می‌خواهد برای یک بار هم شده آن «خانه خوب و آشنا را» ببینید، هرچند از دور، هرچند از میان کلمات یک سفرنامه، «خال سیاه عربی» را بخوانید.

می‌توانم بعد از این با این خدا

دوست باشم دوست، پاک و بی‌ریا

می‌توان با او صمیمی حرف زد

مثل یاران قدیمی حرف زد

می‌توان درباره هر چیز گفت

می‌توان شعری خیال‌انگیز گفت

مثل این شعر روان و آشنا:
پیش از این‌ها فکر می‌کردم خدا ...

برشی از متن کتاب

خدا را توی همان چند سال اول کودکی از چند تا عینک مختلف دیدم. عینک اول، عینک معلم دینی‌مان بود. خدای معلم‌های دینی مدرسه مثل خودشان بود؛ خدایی با عینکی کائوچویی که یک سری مقررات دقیق و منظم وضع کرده بود، سخت‌تر از مقررات مدرسه و هر کس دست از پا خطا می‌کرد، حسابش با آتش جهنم بود و سرب داغ و میل گداخته به چشم؛ یک خدای اخمو و بی‌اعصاب که انگار همیشه از دندان‌درد رنج می‌برد و همین روی رفتارهایش تأثیر منفی گذاشته بود. از این خدا خیلی می‌ترسیدم.

عینک بعدی، عینک مادرم بود. مثل خودش بود این خدا؛ مثل مادرم؛ مهربان و صمیمی و یک بغضی همیشه توی صدا و چشم‌هایش بود. این خدا را خیلی دوست داشتم. اگر کار بدی می‌کردم، سگ‌محلّم می‌کرد؛ ولی با یک ببخشیدگفتن من، با یک «دوستت دارم به خدا»، با یک «مگه چند تا پسر داری که باهام حرف نمی‌زنی». یخش می‌شکست و دوباره بغلم می‌کرد و می‌گفت: «پسر خوبی باش! من خیلی ناراحت می‌شم که سرت داد می‌زنم. دلّم ریش می‌شه تا برگردی و بگی ببخش.»

برای پرستیدن، پناه بردن و توسل کردن و چیزی
خواستن سراغ همین خدا می‌رفتم. نه اینکه خداها
متفاوت باشند، نه! خدا یک خدا بود و فقط پنجره‌ای که
آدم‌ها از آن به او نگاه می‌کردند، فرق داشت.